

تأملی بر مبانی مشروعیت نظام سیاسی

سید محمدعلی حسینی زاده^۱

استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

(تاریخ دریافت: ۹۵/۳/۱۷ - تاریخ تصویب: ۹۵/۹/۲۱)

چکیده

مشروعیت چیست و بر چه بنیادهایی استوار می‌شود. این پرسشی است که مقاله حاضر در جست‌وجوی پاسخ به آن برآمده است. در این زمینه ابتدا به مهم‌ترین نظریه‌ها و رهیافت‌های مطرح در این حوزه اشاره شده و در نهایت نظریه‌ای جامع در این خصوص ارائه می‌شود. براساس یافته‌های این مقاله مشروعیت امری نسبی، پیچیده و چندسطحی است که در شکل تام و کامل خود بر پایه‌ها و اجزای مختلفی چون رضایت، قانون، هنجارها و کارآمدی استوار می‌شود، ولی از آنجا که تحقق مشروعیت تام امری آرمانی به نظر می‌رسد، باید میزان مشروعیت هر نظام را بسته به هماهنگی و تحقق این اجزای متنوع ارزیابی کرد. بدین ترتیب در عرصه سیاست واقعی همواره با درجاتی از مشروعیت ناقص روبه‌رو خواهیم بود.

واژگان کلیدی

مشروعیت، مشروعیت توصیفی، مشروعیت هنجاری، مشروعیت مبتنی بر رضایت، مشروعیت کارکردی، مشروعیت قانونی.

مقدمه

قوی‌ترین اگر قدرت‌ش را به صورت حق و اطاعت را به صورت وظیفه در نیابرد، هرگز آنقدر قوی نیست که همیشه حاکم بماند (روسو، ۱۳۶۶: ۹).

مشروعیت را اغلب به معنای حق اعمال قدرت یا حق حکمرانی تعریف می‌کنند. تحلیل سیاست از منظر مشروعیت رابطه فرمان دادن و اطاعت را برحسب حق بررسی می‌کند و به دنبال توضیح شرایطی است که در آن روابط سیاسی حق و عادلانه تلقی می‌شوند (Coicaud, 2004: 19). همه نظام‌های سیاسی با مسئله مشروعیت روبه‌رو هستند و از شهروندان خود توقع دارند که با شور و شوق و از روی اعتقاد و نه به دلیل منافع شخصی، ترس یا عادت از دستورهای دولت اطاعت کنند و به همین دلیل می‌کوشند تا قدرت خود را حق و دستورهای حکومتی را تکلیف اخلاقی شهروندان جلوه دهند (Poggi 1978: 101-102). نظریه‌های مشروعیت در پی پاسخ به این پرسش‌ها هستند که قدرت دولت بر چه مبنایی و چگونه به حق تبدیل شده و چگونه یا در چه شرایطی دولت اخلاقاً مجاز به تحمیل قوانین و دستورها به افراد تحت سلطه خود است و شهروندان در چه شرایطی مکلف به اطاعت از قدرت حاکم‌اند. بدین ترتیب وظیفه نظریه‌های مشروعیت توجیه همزمان قدرت و اطاعت است و حق حکمرانی و نتیجه آن اجبار سیاسی بر این توجیه دوگانه استوار می‌شود (Coicaud, 2004: 10). بنابراین اگر دولتی را مشروع بدانیم، شهروندان به اطاعت از آن مکلف می‌شوند و حاکمی که مشروعیت دارد، از حق دستور دادن و اطاعت شدن برخوردار خواهد بود و اطاعت وظیفه‌ای اخلاقی به‌شمار می‌رود. به همین دلیل گاه مشروعیت را به اخلاقی کردن اقتدار تعریف کرده‌اند (Parkinson, 2006: 21). بنابراین می‌توان مشروعیت را حق اخلاقی و انحصاری یک نهاد برای تحمیل تکالیف الزام‌آور بر گروه یا فرد و اجبار آنان به این تکالیف تعریف کرد (Simmons, 2001: 155).

اهمیت مشروعیت در این است که دلایل و انگیزه‌های اخلاقی لازم برای همکاری و اطاعت را از جانب مردم و تابعان قدرت فراهم می‌کند. در صورت فرسایش مشروعیت، نظام سیاسی به زور متوسل می‌شود، اما هرچند زور می‌تواند مردم را از کاری بازدارد، نمی‌تواند آنان را به همکاری و اطاعت برانگیزد. همچنین نظم، ثبات و کارآمدی نظام سیاسی و تداوم آن به‌خصوص در بحران‌ها به وفاداری مردم گره خورده است که پیامد مستقیم مشروعیت به‌شمار می‌رود. مشروعیت علاوه بر اینکه نیروی شورانگیز در سیاست است، یک خیر اخلاقی نیز تلقی می‌شود و مردم در دولت‌های مشروع به لحاظ اخلاقی موقعیتی برتر دارند، چراکه پیوند آنها و نهاد سیاست بر اخلاق و هنجارهای مشترک مبتنی است و نه منافع شخصی یا قدرت عریان (Kurian, 2011: 947).

از آغاز تأملات نظام‌مند بشر در مورد قدرت و جامعه پرسش از چیستی و چگونگی قدرت مشروع به اشکال مختلف ذهن اندیشمندان این عرصه را به خود مشغول داشته است. ارسطو در کتاب سیاست حکومت‌ها را بر مبنای خیر عمومی و یا نفع شخصی به انواع درست و منحرف تقسیم می‌کند (ارسطو، ۱۳۷۱: ۱۲۱-۱۱۶). با این حال نظریه سیاسی کلاسیک در مورد مشروعیت سخن صریحی ندارد و این مفهوم زاده اندیشه مدرن است و شاید بتوان پرسش آغازین روسو در کتاب *قرارداد اجتماعی* را ابتدای اندیشیدن به این مفهوم دانست. پیچیدگی مفهوم اراده عمومی در اندیشه وی که نماد مشروعیت دولت مدرن تلقی می‌شود، از یک سو نشان از فاصله گرفتن از سنت ارسطویی و از سوی دیگر نشان از پیچیدگی مشروعیت دولت در دنیای مدرن دارد (Adam Kuper & Jessica Kuper, 2005:794). چرخش از تبیین‌های متافیزیکی به تبیین‌های اراده‌گرایانه زمینه‌ای شد تا ماکس وبر، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز مشروعیت در دنیای مدرن، تبیین مشهور خود را از این مفهوم ارائه کند. این تبیین از منظر جامعه‌شناختی و مبتنی بر نگرش توصیفی یا عینی و معطوف به باورها و نگرش‌های مردم نسبت به اقتدار سیاسی است. این نگرش مدت‌ها غلبه داشت تا اینکه به تدریج ضعف‌ها و کاستی‌های آن آشکار شد و نظریه‌های جدیدی ظهور کردند و کوشیدند تا ابعاد متنوعی از این پدیده را آشکار سازند. در ادامه به این نظریه‌ها و مبانی و ابعاد متنوع مشروعیت اشاره خواهد شد.

مشروعیت توصیفی - جامعه‌شناختی

ماکس وبر را شاید بتوان اولین اندیشمندی به‌شمار آورد که اهمیت مشروعیت را درک کرده و به‌گونه‌ای مفصل به بحث در مورد آن پرداخته است. به نظر وی مشروعیت هرچند شرط اعمال قدرت نیست، ملازم آن است و هرچند قدرت می‌تواند با زور و بدون مشروعیت نیز اعمال شود، تمام آنان که قدرت را اعمال می‌کنند، نیاز روانی به توجیه خود دارند و همه آنان که بهره‌مند از قدرت‌اند، نیازمند آن‌اند که قدرت را حق و مشروع بدانند و مهم‌تر اینکه اگر زیردستان باور به مشروعیت قدرت داشته باشند، قدرت ثبات و تداوم بیشتری خواهد داشت (بیتام، ۱۹۹۱: ۳۶). وی توضیح می‌دهد که انگیزه‌های اطاعت می‌تواند در عوامل مختلفی چون رسوم، پیوندهای عاطفی و منافع مادی و انگیزه‌های ارزشی ریشه داشته باشد، اما این عوامل حتی به‌عنوان یک مجموعه مبنای قابل اعتمادی برای مشروعیت نیستند و علاوه بر اینها یک عنصر دیگر یعنی اعتقاد به مشروعیت نیز وجود دارد که قدرت سیاسی در تثبیت و تعمیق آن می‌کوشد (وبر، ۱۳۸۴: ۳۰۳). وبر منشأ مشروعیت را در اعتقاد اتباع می‌بیند و معتقد است باور اتباع به نظام سیاسی مشروعیت را به‌وجود می‌آورد، بنابراین تحلیل وبر از این مفهوم کاملاً

جامعه‌شناختی و توصیفی است. بر مبنای نظریه وی اینکه یک نظام سیاسی مشروعیت دارد یا نه، به این معناست که مردم چه اعتقاد و باوری نسبت به اقتدار سیاسی موجود دارند. بدین ترتیب مبنای هر گونه اقتدار سیاسی و هر گونه میل به اطاعت سیاسی باوری عمومی است که براساس آن کسانی که قدرت را اعمال می‌کنند، اعتبار و منزلت فرمانروایی می‌یابند و آنان که اطاعت می‌کنند، خود را در موقعیت فرمانبری می‌بینند. در این دیدگاه مشروعیت به نگرش و اعتقاد مردم تقلیل می‌یابد و فاقد هر گونه معیار هنجاری است (Fabienne Peter, 2010). طبقه‌بندی ویر مورد پذیرش اغلب نویسندگان قرار گرفت و به نظریه کلاسیک مشروعیت تبدیل شد و بسیاری از عالمان علوم اجتماعی که درباره مشروعیت نوشته‌اند نیز مشروعیت را با دیدگاه‌ها، نگرش‌ها و برداشت‌ها و گرایش‌های مثبت شهروندان نسبت به جامعه و حکومت آن یکی گرفته و در واقع همانند ویر به گزارشی بسیط، جامعه‌شناختی و گاه روان‌شناختی از مشروعیت بسنده کرده‌اند. مثلاً لیست از متفکران مشهور معتقد است: مشروعیت، ظرفیت یک نظام سیاسی است تا این باور را ایجاد و حفظ کند که نهادهای سیاسی موجود مناسب‌ترین نهادها برای جامعه هستند (Parkinson, 2006: 22).

این نظر عملاً مشروعیت را با قدرت سیاسی باثبات و کارآمد یکی می‌گیرد و آن را به تسلیم روزمره به اقتدار تقلیل می‌دهد. حق و حقانیت در این دیدگاه به باور به مناسب بودن نظم موجود و اعتقاد به حق حکمرانی تقلیل می‌یابد و حضور معیارهای بیرونی و جهانشمول و عینی که در دین، قانون طبیعی، عقل یا اصول فراتاریخی ریشه داشته باشد، مردود شمرده می‌شود.

به لحاظ معرفت‌شناختی این مسئله در اعتقاد ویر به تفکیک واقعیت و ارزش، تنوع ارزش‌ها و برداشت‌های انسانی و عدم امکان داوری عقلانی و قطعی بین آنها ریشه دارد. اندیشمندان طرفدار این نگرش در تحقیقات خود عملاً مشروعیت را به حمایت سیاسی تقلیل می‌دهند و می‌کوشند تا با شیوه‌های تجربی سطح آن را در کشورهای مختلف اندازه‌گیری کنند. تمرکز آنها بیشتر بر جنبه تجربی و نه هنجاری و بیشتر بر فرایند و نتایج و نه اصول انتزاعی است. دغدغه آنها کمتر به اعتبار استدلال‌ها و بیشتر بر درجه به رسمیت شناختن شدن آنها توسط کنشگران اجتماعی و نتایج برآمده از این شناسایی برای ثبات نظام سیاسی یا حکومت و شیوه سازمان‌یابی آن است. براساس این دیدگاه باورهای مشروعیت‌بخش از هر دوره تاریخی یا ساخت اجتماعی به دوره دیگر و ساخت دیگر تفاوت می‌کند و محقق باید بی‌اعتنا به اعتبار این باورها مشروعیت را بررسی کند. مثلاً محقق ممکن است منطق حق الهی شاهان را به لحاظ فلسفی نپذیرد، اما وظیفه‌اش این است که بدون داوری ارزشی بفهمد چگونه مردم آن را باور کرده‌اند و چگونه این باور بازتولید و منتشر شده است و چه نتایجی از آن ناشی می‌شود

و چگونه یک نظام سیاسی براساس آن سامان می‌یابد و مردم چگونه با آن مرتبط می‌شوند (Badie, 2011: 1427).

بر این نگرش نقدهایی وارد شده است. اولاً گفته می‌شود که هیچ نظریه معقولی در مورد مشروعیت نمی‌تواند مدعی باشد که یک دولت فقط به دلیل احساس وفاداری شهروندانش از حق اجبار شهروندان برخوردار است. به سخن دیگر، از وفاداری و حسن نیت شهروندان حق فرمان دادن بر نمی‌آید؛ ثانیاً دولت می‌تواند مشروعیت خود را از طریق تلقین و آموزش و کنترل رسانه‌ای ایجاد کند و تداوم بخشد و در این صورت آیا می‌توان این دولت را مشروع دانست؛ ثالثاً دولت می‌تواند به دلیل سادگی بیش از اندازه یا غیراخلاقی بودن و بی‌توجه بودن یا سوء تفاهم شهروندانش مشروعیت داشته باشد. در حالی که وقتی از مشروعیت سخن می‌گوییم، هیچ‌یک از اینها را منظور نداریم. همان‌گونه که اشاره شد، مشروعیت نوعی حق و اقتدار اخلاقی است و حق نمی‌تواند محصول نگرش شهروندان باشد. تاریخ سرکوب و استبداد در حیات بشر نشان می‌دهد که بسیاری از مردم تحت سلطه به حق حاکمان باور داشته‌اند، بدون اینکه دولت‌های حاکم از هر گونه اقتدار اخلاقی برخوردار باشند. مشروعیت مبتنی بر نگرش شهروندان چنین واقعیت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرد (Simmons, 2001: 135) و از جنبه‌های اخلاقی حکم و اطاعت غفلت می‌کند و با تکیه بر دیدگاه‌های پوزیتیویستی سیاست را از ارزش‌های اخلاقی بیگانه می‌سازد و از این نکته غافل است که سیاست منهای اخلاق جامعه را به جنگ و دشمنی سوق می‌دهد (Coicaud, 2004: 15).

هابر ماس نیز در نقد نظریه وبر ضمن اشاره به بحران انگیزش در جامعه مدرن و ارتباط آن با مسئله معنا بر تلازم حقیقت و مشروعیت تأکید می‌کند و ضرورت وجود معیارهای عقلانی برای ارزیابی مشروعیت را متذکر می‌شود. به نظر وی نظریه مشروعیت باید بتواند ارزیابی عقلانی در مورد حق حکمرانی ارائه کند. مشکلاتی که در زمینه امکان دآوری هنجارهای عمل و ارزیابی به‌طور کلی وجود دارد، با دیدگاه جامعه‌شناختی حل‌شدنی نیست (Habermas, 1975: 101).

مشروعیت را نمی‌توان پدیده‌ای بسیط و صرفاً جامعه‌شناختی تصور کرد و از منظری توصیفی و اجتماعی به آن نگریست، بلکه باید سویه‌های هنجاری آن را نیز در نظر گرفت و از منظری فلسفی و کلامی نیز به آن توجه کرد و بنیادهای متنوع آن را بررسی نمود.

بنیادهای مشروعیت

الف) رضایت عامه (مشروعیت تأییدی)

بحث اصلی نظریه رضایت این است که دولت‌ها قدرت عادلانه خود را از رضایت

حکومت‌شوندگان به دست می‌آورند (Walzer, 1982: ix). به گفته والزر در چارچوب این نظریه نمی‌گوییم که چون دولت عادل است، شهروندان مکلف به اطاعت‌اند، بلکه چون شهروندان رضایت دارند و تعهد داده‌اند دولت عادلانه است (ibid: xii). بنابراین در این نظریه حقانیت دولت به رضایت و تعهد شهروندان گره می‌خورد و اعمال قدرت تنها زمانی مشروع است که مردم این حق را به حاکمان داده باشند. مبنای اخلاقی اجبار و اطاعت نیز عمل آزادانه افراد است. به سخن دیگر، شهروندان چون آزادانه خود را به تبعیت از دولت متعهد کرده‌اند، اخلاقاً مجبور به اطاعت‌اند.

برخی تاریخ‌اندیشه رضایت را تا عهد عتیق و پیمان خداوند با بنی‌اسرائیل پیش برده‌اند (Johnston, 2009: 26-27). اما اندیشه غالب تا اواخر قرون وسطی نظریه حق الهی و حقوق طبیعی بود. به نظر می‌رسد به تدریج در قرون دوازدهم تا چهاردهم میلادی چرخشی در اندیشه متفکران در مورد مشروعیت حکومت به وجود می‌آید. برای مثال دان اسکات (۱۳۰۸-۱۲۶۶م) می‌گوید که قدرت سیاسی عادلانه از رضایت مشترک و انتخاب جامعه برمی‌آید. مارسل دوپادو نیز با رد نظریه افلاطون در مورد اینکه خرد برتر حق حاکمیت می‌آورد، معتقد بود که دولت تنها با رضایت اتباع مشروع می‌شود. به نظر وی انتخاب و نه صلاحیت‌های شخصی مبنای قدرت مشروع است (ibid: 31). در اندیشه ویلیام اوکام (۱۳۴۹-۱۲۸۰) نیز به حق حکمرانی برآمده از رضایت و البته مبتنی بر قانون طبیعی در نیمه اول قرن چهاردهم اشاره شده است. استدلال او در این مورد استدلال رایج در قرون وسطاست که آنچه مربوط به همه است، باید مورد توافق همه باشد (Coicaud, 2004: 19). این اندیشه از قرن هفدهم به طور گسترده در اندیشه متفکران غربی مطرح شد. اندیشمندانی چون گروسوس، هابز و پوفندورف اعتبار نظریه‌های حقوق طبیعی و اقتدار الهی را به پرسش کشیدند و به شکل‌های مختلف اندیشه رضایت را بسط دادند. اما ظاهراً این تفسیر لاک از قرارداد اجتماعی بود که رضایت را به منبع اصلی مشروعیت اقتدار سیاسی تبدیل کرد و نظام‌های سیاسی مدرن از آن زمان عملاً بر مدار مشروعیت مبتنی بر رضایت توسعه یافتند. این برداشت، رضایت آزاد و بدون اجبار اتباع را معیاری برای مشروعیت در نظر می‌گیرد. به نظر لاک هر انسان با رضایت خود با دیگران برای تشکیل یک هیأت واحد سیاسی در زیر چتر حکومت در واقع خودش را تحت اجبار یک‌یک افراد آن جامعه قرار داده است که تسلیم اکثریت باشد و داخل تصمیمات ایشان قرار گیرد (لاک، ۱۳۹۲: ۲۴۷).

لاک مدعی است که شواهد تاریخی نشان می‌دهد که رضایت و انتخاب مردم مبنای شکل‌گیری اولیه دولت‌هاست (لاک، ۱۳۹۲: ۲۵۲)، بنابراین حق فرمانروایی از این طریق به حاکمان

منتقل شده است. به نظر رالز لاک رضایت را هم برای تأسیس اولیه^۱ اقتدار سیاسی و هم برای تداوم آن ضروری می‌شمارد. رضایت اولیه مربوط به افرادی است که دولت یا هیأت سیاسی را از طریق یک پیمان اجتماعی تأسیس کرده‌اند و رضایت الحاقی رضایتی است که در آن افراد زمانی که به بلوغ و عقل رسیدند، تصمیم به مشارکت و حضور در دولت موجود می‌گیرند (Rawls, 2007: 124-125). در حالی که رضایت تأسیسی ضرورتاً باید آشکارا اظهار شود رضایت بعدی می‌تواند ضمنی باشد. در هر حال به دلیل ابتدای مشروعیت بر رضایت هر گونه دولت مطلقه به نظر لاک نامشروع خواهد بود (ibid:124).

نظریه رضایت به خصوص در تفسیر لاک با این نقد روبه‌رو بود که برخلاف ادعای وی دولت‌های موجود عملاً از خشونت متولد شده‌اند و هیچ نشانه‌ای از رضایت منصفانه و تبعیت داوطلبانه در این دولت‌ها به چشم نمی‌خورد (Hume, 1987:237). بنابراین مشروع ساختن قدرت سیاسی از طریق رضایت خیالی واهی بیش نیست. علاوه بر اینکه شکل‌گیری دولت هیچ‌گاه با رضایت عامه همراه نبوده، بعید است که تمامی شهروندان یک جامعه یا حتی اکثریت آنان به نظام سیاسی خود رضایت دهند.

با رشد دموکراسی به مثابه شکل مدرن دولت، ایده رضایت عمومی عملاً به عنوان مبناى مشروعیت مورد پذیرش قرار گرفت و رشد نهادهای نمایندگی و انتخابات محصول پذیرش این ایده بود.

در مشروعیت مبتنی بر رضایت شیوه‌های بیان رضایت اهمیت می‌یابد و نهادهای نمایندگی و انتخابات شیوه‌های مدرن ابراز رضایت به شمار می‌روند. علاوه بر اینها اعمالی چون تظاهرات عمومی و جشن‌ها و مراسم نمادین و مشارکت در فرایندهای سیاسی و پرداخت داوطلبانه مالیات می‌توانند به نوعی بیانگر رضایت شهروندان باشند. در جهان سنتی گروهی از اشراف و نخبگان رضایت را به نمایندگی از مردم اعلام می‌کردند، ولی در دوران جدید رضایت باید مستقیماً و توسط خود افراد در فرایندهایی چون انتخابات ابراز شود.

اولین نقد بر نظریه رضایت به تحقق خارجی آن اشاره دارد. همان‌گونه که اشاره شد، عملاً نظام‌های سیاسی مبتنی بر رضایت نیستند و حتی در بالاترین درجات مشروعیت نیز بخشی از مردم رضایت ندارند. در واقع امر سیاسی اجماع‌بردار نیست و بیشتر مردم نظام‌های سیاسی را می‌پذیرند و به آن تن می‌دهند، اما پذیرش و تن دادن به نظام سیاسی نشانه رضایت نیست و به همین دلیل نظریه‌های رضایت ناچارند به رضایت ضمنی یا سکوت اکثریت قناعت کنند. نقد دیگر این است که منطقاً نمی‌توان از پذیرش نظام موجود و رضایت به آن مشروعیت

1. Originating consent

2. Joining consent

نظام سیاسی و پیامد آن یعنی حق اطاعت شدن را استنتاج کرد. به سخن دیگر، اگر مشروعیت شامل حق و تکلیفی اخلاقی است، نمی‌تواند صرفاً برآمده از رضایت مردم باشد. حقانیت یک نظام سیاسی را نمی‌توان با استناد به رضایت عامه اثبات کرد و چه بسا نظام‌های مستبد و ظالمانه‌ای که از رضایت عامه برخوردارند یا این رضایت را به طریقی برای خود ایجاد کرده‌اند و در سایه رضایت یا سکوت اکثریت جنایت‌های بسیار آفریدند. ظهور نظام‌های توتالیتر و پوپولیست در قرن بیستم خود شاهدی بر این مدعاست و می‌تواند خطرهای ابتدای مشروعیت بر رضایت عامه را گوشزد کند.

این نقد به معنای نادیده گرفتن نقش نظریه رضایت در مشروعیت نیست. هیوم که خود از منتقدان نظریه قرارداد و رضایت است، به اهمیت نقش رضایت در مشروعیت اشاره کرده و آن را مهم‌ترین عامل تلقی می‌کند، اما تأکید می‌ورزد که در شکل کامل هرگز و در شکل معمول به‌ندرت روی می‌دهد و به همین دلیل به مبانی دیگری نیز برای مشروعیت نیاز داریم (Hume, 1987:239). بنابراین رضایت را می‌توان شرط لازم برای حق حکمرانی تلقی کرد، ولی شرط کافی نیست و همان‌گونه که گفته شد، مشروعیت به معنای توجیه اخلاقی رابطه سیاسی میان حاکمان و اتباع نمی‌تواند به‌تنهایی بر رضایت مبتنی شود (Coicaud, 2004:14).

در قرن بیستم نظریه رضایت عامه در اشکال جدیدی بسط یافت. از منظر رالز قدرت سیاسی فقط وقتی مشروع است که مطابق با قانون اساسی مکتوب یا غیرمکتوبی اعمال شود که همه شهروندان خردمند و عاقل بتوانند اصول آن را در پرتو عقل مشترک انسانی خود تأیید کنند. شرط دیگر این است که همه مسائل مربوط به قانونگذاری یا مسائل تفرقه‌انگیز باید تا حد امکان با دستورالعمل‌ها و ارزش‌هایی حل شوند که می‌توانند به طرز مشابهی تأیید گردند (رالز، ۱۳۸۳: ۸۲). وی در کتاب *لیبرالیسم سیاسی* نیز با کمی تغییر قدرت سیاسی مشروع را چنین توضیح می‌دهد:

به‌کار بستن قدرت سیاسی از سوی ما تنها هنگامی کاملاً شایسته است که بر پایه قانون اساسی‌ای باشد که بتوان به‌گونه‌ای معقول انتظار داشت که همه شهروندان چونان اشخاصی آزادی و برابر در پرتو اصول و انگارینه‌های پذیرفتنی برای عقل انسانی مشترکشان ضروریات آن را بپذیرند. (رالز، ۱۳۹۲: ۲۳۱).

به‌نظر می‌رسد رالز در نهایت خرد عام را مبنای مشروعیت قرار می‌دهد که در قوانین و فرایندهای دموکراتیک نمود می‌یابد. بدین ترتیب در اندیشه وی بین مشروعیت دموکراتیک و خرد عام پیوند برقرار می‌شود. هابر ماس نیز کوشیده است تا به‌نوعی دیگر این پیوند را برقرار سازد. تأکید وی بیشتر بر رویه‌های دموکراتیک و گفت‌وگوی عقلانی است که راه را برای

اجماع هموار می‌کند. در نظریه وی نوعی مشروعیت رویه‌ای^۱ مطرح می‌شود که براساس آن فرایند مشورت، مشروعیت‌بخش تصمیمات تلقی می‌شود. این نظریه در دموکراسی مشورتی بسط یافته است. در این نوع برداشت از دموکراسی نتایج و تصمیمات تا آنجایی مشروع‌اند که طی یک فرایند مشورتی معتبر مورد ارزیابی و تأمل تمامی افراد درگیر قرار گرفته باشند (Parkinson, 2006: 4). مشروط کردن مشروعیت به فرایندها و رویه‌ها و غفلت از محتوا از جمله نقدهای وارد به این نظریه است. هابرماس در این زمینه معتقد است که مشروعیت تصمیمات دموکراتیک هم به چارچوب‌ها و ارزش‌های رویه‌ای و هم ویژگی نتایج تولیدشده بستگی دارد. بنابراین علاوه بر اعتبار رویه‌ها باید نتایج نیز معقول و معتبر باشند (Fabienne Peter:23).

بدین ترتیب می‌توان خردعام را نیز از بنیادهای مشروعیت تلقی کرد، هرچند ظاهراً می‌توان آن را در مجموعه نظریه‌های رضایت عامه قرار داد. در واقع این نظریه‌ها رضایت را به سطح مشارکت ارتقا می‌دهند. بنای مشروعیت بر عقلانیت و خرد عام نیز این مشکل را ایجاد می‌کند که برداشت‌ها و تفسیرهایی که از عقل وجود دارد، بسیار متنوع است. به‌خصوص با توجه به دیدگاه‌های جدید پست‌مدرن نمی‌توان تکیه‌گاه مشروعیت را صرفاً عقل مشترک دانست.

(ب) قانون (مشروعیت قانونی)

پیوند قانون و مشروعیت سابقه‌ای طولانی در اندیشه بشری دارد. در زبان انگلیسی اصطلاح مشروعیت (Legitimacy) از ریشه لاتین (lex) گرفته شده که با قانونگذاری (legislation) و قانونمندی (legality) هم‌خانواده‌اند (Morris, 2002:103).

قانون چه به شکل جدیدش که مکتوب و شفاف است و چه در قامت دین و شریعت یا قانون طبیعی و چه به شکل نانوشته و عرفی که در گذشته بیشتر مرسوم بوده، همواره معیاری برای سنجش مشروعیت حکومت‌ها به‌شمار می‌رفته است. در قرون ۱۶ و ۱۷ میان مستبدی که استحقاق قانونی برای حکومت دارد اما از زور استفاده می‌کند و مستبدی که چنین استحقاقی ندارد و ظالمانه و غیرقانونی حکم می‌راند، تمایز گذاشته می‌شد. به نظر برخی متفکران این عصر التزام به محدودیت‌های قوانین طبیعی معیار مشروعیت است و زمانی که اقتدار سیاسی مرزهای قانون طبیعی را درنوردید، دیگر مشروعیت ندارد و اجباری به اطاعت از او نیز وجود نخواهد داشت، به همین دلیل لاک اقتدار مطلق را به‌دلیل نقض قانون طبیعی نامشروع می‌دانست (Musonda, 2006:95).

به تدریج مفهوم قدیمی قانون طبیعی به قانون عقلانی مدرن متحول شد و به خصوص با اندیشه تفکیک قوای لاک و منتسکیو در قالب قانون اساسی جلوه‌گر شد و نهادهایی برای تضمین قانونمندی در مقابل سوء استفاده قدرت اجرایی و قانونگذاری شکل گرفت و کوشش شد تا رویه‌های قانونی تصمیم‌گیری‌ها را ضابطه‌مند کنند و از دخالت سلیقه‌ها و عواطف شخصی برکنار دارند. مفهوم حکومت قانون به این معناست که نهادهای دولت و رویه‌های مرتبط قضایی به شیوه‌ای عقلانی براساس رویه‌های رسمی قانونی، به شیوه‌ای درست و بی‌طرفانه و منسجم و هماهنگ با قانون و در پرتو فهمی معتبر از هنجارهای قانونی شناخته شده عمل کنند.

با شکل‌گیری نظام حقوقی مدرن و قوانین اساسی، مشروعیت قانونی به رایج‌ترین شکل مشروعیت در دنیای مدرن تبدیل شد (ویر، ۱۳۸۴: ۶۸). به نظر وبر قانونمندی جوامع و دولت‌های مدرن به این معناست که دستورها به نام قانون و هنجارهای غیرشخصی صادر می‌شوند و نه به نام اقتدار شخصی و اطاعت نسبت به یک هنجار قانونی صورت می‌گیرد و نه یک تصمیم یا یک سلیقه شخصی (همان: ۳۱۳). از منظر وی مشروعیت عقلانی که با قانونی یکسان تلقی می‌شود، تنها نوع مشروعیتی است که در جهان مدرن دوام می‌آورد. هر صاحب قدرتی با تکیه بر نظام قانونی مشروعیت می‌یابد و قدرتش تا آنجا مشروع است که با هنجارهای قانونی هماهنگ باشد.

دیوید بیتهام با تأکید بر اینکه قوانین چه عرفی و چه رسمی از مبانی اصلی زندگی اجتماعی به‌شمار می‌روند، آنها را منشأ مشروعیت تلقی می‌کند و می‌گوید:

اولین و اساسی‌ترین سطح مشروعیت قوانین و مقررات هستند (چه این مقررات عرفی باشند و چه رسمی و قانونی). چنانچه قدرت براساس قواعد مستقر کسب و اعمال شود، می‌توان گفت که اولین گام برای مشروع شدن آن برداشته شده است (بیتهام، ۱۳۸۱: ۳۲).

در دولت قانونمند هنجارهای قانونی فراتر از اشخاص قرار می‌گیرد و فرمانروایان همانند اتباع مکلف به اطاعت از قانون هستند و نهادهای دولت و رویه‌های قضایی هماهنگ با قانون و در پرتو فهمی معتبر از آن عمل می‌کنند. قانون علاوه بر مهار قدرت، حقوق و تکالیف افراد را تبیین کمی‌کند و سازوکارهایی را برای تضمین آنها فراهم می‌آورد.

اما مشکل نظریه حقوقی مشروعیت این است که اصول حقوقی و قوانین به تنهایی نمی‌توانند مشروعیت قدرت را تأمین کنند. قوانین قدرت خود نیاز به توجیه شدن دارند، ولو آنکه ریشه‌دار و برخوردار از قدمت بوده و مقبول عام باشند. برای اینکه قانون مشروعیت ایجاد کند، نه تنها باید به ساختار رسمی قدرت و شیوه اعمال قانون، بلکه باید به محتوا و اهداف آن نیز توجه کرد. به سخن دیگر، باید گفت کدام قانون مدنظر ماست. از این منظر حکومت قانون

باید بتواند برحسب ارزش‌های بنیادین بیان شود و مشروعیت و قانونمندی تنها تا جایی که قانونمندی بیان ارزش‌ها باشد، یکسان تلقی می‌شوند. به تعبیری دیگر از مشروعیت رویه‌ای برآمده از قانونمندی باید به مشروعیت محتوایی^۱ گذر کرد و محتوای قانون را در پرتو اصول عام اخلاقی و هنجاری ارزیابی کرد.

با نگاه پوزیتیویستی و با تکیه بر بی‌طرفی اخلاقی صرف قانونمندی موجد مشروعیت است و ارزش نظام حقوقی نیز با توجه به کارآمدی آن تعیین می‌شود. از این منظر وجود یک نظام قانونی و مشروعیت آن به یک معنا هستند. در این صورت همان‌گونه که کارل اشمیت بیان می‌کند، ممکن است حکومت قانون معنایی جز مشروع جلوه دادن وضع موجود نداشته باشد. وضع موجودی که حفظ آن بیش از همه به مراد دل آنانی است که قدرت سیاسی یا منفعت اقتصادی‌شان در چارچوب این قانون به ثبات می‌رسد. نکته دیگر اینکه توسل جستن به قانون ممکن است به این نتیجه برسد که قانونی بلندپایه‌تر یا بهتر، قانونی به اصطلاح طبیعی یا قانون عقل در مقابل قانون موضوعه قد علم کند. در این موارد حکومت این نوع قانون به معنای حکمرانی و حاکمیت آدم‌ها یا گروه‌هایی است که می‌توانند به این قانون متعالی توسل جویند، بنابراین می‌توانند محتوای آن را تعیین کنند و تصمیم بگیرند که قانون مذکور چگونه و به دست چه کسانی باید به اجرا درآید (اشمیت، ۱۳۸۸: ۱۳۸). نظام‌های مارکسیستی و فاشیستی در قرن بیستم نمونه‌هایی از این قانونمندی بودند. بنابراین قانونمندی نمی‌تواند معیاری کامل برای مشروعیت باشد. قانون البته بخشی از معیارهای مشروعیت به‌شمار می‌رود، چراکه نظم اجتماعی بدون قانون برجای نمی‌ماند و نظام حق و تکلیف در هر جامعه‌ای برآمده از قوانین است. اما نظام قانونی و فرایند تصویب و تثبیت آن باید مبتنی بر هنجارها و ارزش‌های خاص باشد، وگرنه تقریباً هر نظام سیاسی می‌تواند ادعای قانونمندی کند. اعتبار قانون به کیفیت اخلاقی و هنجاری قوانین وابسته است و همین ویژگی اخلاقی است که شهروندان را به اطاعت از قانون مکلف می‌کند.

ج) کارکردهای سودمند (مشروعیت کارکردی)

دولت همواره در جامعه بشری نهادی ضروری به‌شمار می‌رفته و زندگی بدون آن سرشار از بی‌نظمی، هرج و مرج و ناامنی تصور می‌شده است. اگر کارکردهای دولت در عصر سنت محدود به تأمین نظم و امنیت بود، در دوران مدرن به‌خصوص با رشد دولت رفاهی این کارکردها افزایش یافته و رفاه و توسعه به تصمیم و عملکرد دولت‌ها گره خورده است. از این منظر سودمندی دولت و اهمیت کارکردهای آن به‌خودی‌خود می‌تواند توجیه‌گر قدرت آن باشد

1. substantive legitimacy

و شهروندان را به اطاعت ملزم کند. همه از نظم اجتماعی که محصول اقتدار دولت و اطاعت مردم است، سود می‌برند و طبیعی است که بدان رضایت دهند. هابز می‌گفت نظمی که تأسیس دولت در پی دارد، در هر حال بهتر از بی‌نظمی است که در وضع طبیعی وجود دارد. از منظر وی مشروعیت قدرت دولت به کارکردهای آن به‌خصوص امنیت گره خورده است. در واقع انسان‌ها برای فرار از ناامنی و هرج‌ومرج مرگ‌آور وضع طبیعی به تأسیس دولت دست زده‌اند. امروزه در دولت‌های مدرن این انتظار که دولت باید شرایط پاسخگویی به نیازهای مادی را تضمین کند، به همان اندازه تقاضا برای امنیت فیزیکی عام و جهانشمول است.

مشروعیت کارکردی برحسب اصطلاحات ارسطویی با غایت، هدف یا کارکردی که دولت باید انجام دهد، توضیح داده می‌شود. به نظر هیوم موافقت ما با دولت و اعمالش به تأثیرات آن بر مردم و از جمله خود ما برمی‌گردد. در تمامی این نظریه‌ها منافع طرفینی اساساً رفاهی است که هرچند صرفاً اقتصادی نیست، ولی اقتصاد شاید مهم‌ترین بخش آن باشد. به نظر هیوم زمانی که من بداند بهتر شدن اوضاع من به بهتر شدن اوضاع دیگران وابسته است، انگیزه زیادی برای انجام عملی دارم که منافع طرفینی در برداشته باشد (Russell Hardin, 2007:245).

بنتهام نیز با رد نظریه قرارداد اجتماعی می‌گوید این دولت است که امکان بستن قراردادها را فراهم می‌آورد. وی مشروعیت را به نیکبختی و شادی مردم گره می‌زند (Peter., 2010: 23) استوارت میل در همین زمینه حکومت دیکتاتوری را برای اداره کردن اقوام وحشی مشروع و عادلانه می‌داند، به شرط اینکه هدف نهایی آن پیشرفت دادن مردم باشد و وسایلی که به کار می‌برد، با توجه به تأثیر عملی که در رسیدن به هدف می‌بخشد، توجیه شود (میل ۱۳۷۵: ۴۵).

ابتنای مشروعیت بر منافع همچنین معیاری است برای اینکه چه زمانی دولت نمی‌تواند از مردمان خود توقع اطاعت داشته باشد. بر این مبنا دولت زمانی که دیگر توان انجام کارکردها و به‌خصوص تأمین نظم و امنیت را ندارد، مشروعیت خود را نیز از دست می‌دهد. این دیدگاه الگویی مهم و تاریخی از توجیه مشروعیت دولت به‌شمار می‌رود. در واقع دولت در پشت منافع افراد قرار می‌گیرد و حتی تجاوز آن به حقوق افراد با خیر عمومی یا منفعت عمومی توجیه می‌شود. این ویژگی را هم در دولت‌های اقتدارگرا و هم در دولت‌های دموکراتیک می‌توان سراغ گرفت.

به گفته بیتهام، قدرت دولت علاوه بر اینکه از یک منبع شناخته‌شده در درون جامعه که به‌عنوان منبع اقتدارآمیز معروف است، نشأت می‌گیرد، باید معیار نفع عمومی را نیز تأمین کند. تمام نظام‌های قدرت به توجیه‌سازی برحسب تأمین منافع فرودستان و فرادستان و پاسخگویی به احتیاجات لازم برای کل جامعه نیازمندند (بیتهام، ۱۳۸۲: ۱۶۹).

ایستون نیز معتقد است مشروعیت تنها به دلیل باور به منافع عمومی و منافع مشترک ممکن است. این منافع مشترک است که افراد را از منافع جزئی فراتر می‌برد و باور به منافع مشترک افراد را به ایجاد معیارهای مشترک برای ارزیابی نتایج و پیامدها هدایت می‌کند و حقانیت دولت پیامد موفقیت آن در تحقق این معیارهاست (Gilley, 2006: 502). بنابراین عواملی چون شکست در عملکرد یا تعقیب منافع خصوصی و سوء استفاده از مقام می‌توانند فرسایش مشروعیت نظام سیاسی را موجب شوند. هرچند در مراحل اولیه اینها به سیاستمداران و رهبران و نه نظام سیاسی منتسب می‌شوند، اگر سازوکارهای جایگزینی و عزل به موقع به کار گرفته نشوند، می‌توانند بنیادهای مشروعیت نظام سیاسی را متزلزل کنند. به همین دلیل در دولت مدرن سازوکارهای جایگزینی و عزل به گونه‌ای طراحی شده‌اند تا از سرایت بحران مشروعیت به نظام سیاسی جلوگیری کنند. چنین تمهیداتی اطمینان می‌دهد که هر گونه شکست در عملکرد و سوء استفاده از قدرت به اشخاص و نه نظام سیاسی مربوط شود. با وجود این اگر ناکامی‌ها و شکست‌های حکومت مزمن و دائمی باشند یا امید به اصلاح امور از طریق فرایند مبتنی بر قانون اساسی نامطمئن یا متنفی شود، مشروعیت نظام سیاسی نیز سایش و افول خواهد یافت (بیتهم، ۱۳۸۲: ۱۷۱). بدین ترتیب مشروعیت با کارآمدی طولانی مدت حکومت در جهت برآورده کردن نیازهای اساسی بیشتر مردم و گروه‌های اصلی قدرت مانند نظامیان و رهبران اقتصادی گره می‌خورد (Lipset, 1993: 8) و رابطه قدرت و اطاعت دادوستدی مادی و مبتنی بر محاسبه سود و زیان تلقی می‌شود که طی آن شهروندان به مثابه موجوداتی عاقل و محاسبه‌گر اطاعت را به حاکمان می‌فروشند و در مقابل منافی را دریافت می‌کنند. بنابراین حاکمان اگر در پی افزایش مشروعیت و جلب وفاداری بیشترند، باید به کارآمدی خود تکیه کنند و بر نتایج مادی حکمرانی خود بیفزایند.

برخی اندیشمندان معتقدند با توجه به تغییرات گسترده در کارکردهای دولت و مشکلاتی که دولت‌های دموکراتیک با آن مواجهند، به تدریج تغییری در مبانی مشروعیت به سود مشروعیت مبتنی بر نتایج یا کارکردها^۱ روی می‌دهد و این منبع مشروعیت به تدریج به مهم‌ترین مبانی مشروعیت دولت در جوامع مدرن تبدیل می‌شود (Peters, 2011). کارآمدی همچنین در تداوم و ثبات مشروعیت نقش مهمی دارد. دولت ناکارآمد برای تداوم مشروعیت خود به ناچار باید از سایر منابع هزینه کند و در صورت تداوم ناکارآمدی در درازمدت با فرسایش مشروعیت روبه‌رو خواهد شد. بنابراین حداقلی از کارآمدی حداقل برای تداوم مشروعیت ضروری است. همچنین نمی‌توان از نقش کارآمدی در برانگیختن رضایت و میل به اطاعت غافل شد. انگیزه‌های مادی همواره بخش مهمی از انگیزه‌های انسان را تشکیل می‌دهند.

1. Result-based legitimacy

همچنین شاید دیگر دلایل و شرایط مشروعیت دولت را بخش زیادی از اتباع درک نکنند، اما کارامدی را همگان درک می‌کنند (Morris, 2002: 112).

به نظر نمی‌رسد سودمندی دولت و کارامدی آن حقانیت آن را در پی داشته باشد و الزامی اخلاقی برای اطاعت از آن به وجود آورد. سودمندی حداکثر توجیه‌کننده وجود دولت و ضرورت تداوم آن است و نه حقانیت آن. در واقع باید بین توجیه دولت و مشروعیت آن تمایز قائل شد (Simmons, 2001: 128 & 144). کارکردهای دولت وجود آن را ضروری می‌سازند، ولی مشروعیت بخش آن نیستند. به عبارت دیگر، مردمان دولت‌ها را به دلیل کارامدی می‌پذیرند و به تداوم آنها رضایت می‌دهند، اما این پذیرش موجد حق یا تکلیفی اخلاقی نیست.

د) اخلاق و هنجارها (مشروعیت هنجاری)

مفهوم هنجاری مشروعیت به معیارهای پذیرش و توجیه قدرت یا اجبار سیاسی اشاره دارد. در این دیدگاه مشروعیت از یک سو توجیه اخلاقی کاربرد قدرت سیاسی از جانب دولت و از سوی دیگر توجیه وظیفه اخلاقی شهروندان برای اطاعت است. در تفسیر هنجاری مشروعیت پذیرش مردم و مقبولیت حاکمان معیار نیست، بلکه معیار، اصولی هنجاری است که قدرت و اطاعت بر آنها استوار شده و اعمال می‌شود. دولت‌ها در این دیدگاه می‌توانند کارآمد و مقبول باشند و حتی مورد رضایت عموم قرار گیرند، اما مشروع نباشند، یعنی از حق اعمال قدرت برخوردار نباشند و هیچ تکلیف اخلاقی به اطاعت از آنان وجود نداشته باشد. برای مثال حکومت‌های فاشیستی و توتالیتاریستی و نظام‌های عوام‌انگیز اغلب از رضایت عمومی برخوردارند و گاه همچون هیتلر طی یک فرایند دموکراتیک به قدرت رسیده‌اند. همچنین اغلب ظاهراً به فرایندهای قانونمند تکیه دارند، اما از مشروعیت به این معنا برخوردار نیستند.

رهیافت هنجاری مورد بی‌مهری بسیاری از اندیشمندان مدرن قرار گرفته است. به طور کلی با آغاز اندیشه مدرن گسست از اندیشه کلاسیک و سنت ارسطویی به بی‌اعتنایی به این رهیافت دامن زد. در فلسفه سیاسی کلاسیک سیاست در پیوند با اخلاق بررسی می‌شد، ولی در اندیشه سیاسی مدرن به تدریج هر یک از این دو به حوزه مستقلی رانده شدند و سیاست مستقل از اخلاق بررسی شد. اصرار بر جدایی واقعیت از ارزش و تلاش برای بررسی عینی پدیده‌ها به غفلت از نقش هنجارها و ارزش‌ها در پدیده‌های سیاسی منجر شد. نظریه وبر در همین زمینه مطرح شد و به مثابه پارادایم مسلط بر ذهن اندیشمندان سایه انداخت. اما همان‌گونه که اشاره شد، نمی‌توان پدیده‌های سیاسی و به خصوص مشروعیت را فارغ از ارزش‌ها بررسی کرد.

ارزش‌ها نقشی اساسی در ایجاد و تداوم هویت اجتماعی دارند و دریچه‌ای برای فهم و تفسیر واقعیت و راهنمایی برای عمل و معیاری برای ارزیابی و داوری به‌شمار می‌آیند. بنابراین هم فهم واقعیت سیاسی و هم ارزیابی آن در پرتو ارزش‌ها صورت می‌گیرد و شهروندان، نهادهای سیاسی و عملکرد آنها را در پرتو ارزش‌ها تفسیر و ارزیابی می‌کنند و تنها در صورتی که شباهتی بین واقعیت سیاسی و حوزه ارزشی وجود داشت، حکم به وجود مشروعیت خواهند کرد. از سوی دیگر، ارزش‌ها با تعریف حق و خیر محتوای حقوق و قوانین اجتماعی را تعیین کرده و از این طریق عمل مبتنی بر قانون را معنا می‌کنند. قانون به‌خودی‌خود مشروع نیست، بلکه مشروعیتش را در سایه هماهنگی با ارزش‌های بنیادین به‌دست می‌آورد و تنها در صورتی که به تحقق آنها کمک کند، اعتبار خود را حفظ خواهد کرد (Coicaud, 2004:23). بنابراین قانونمندی نهاد سیاست تنها زمانی به معنای مشروعیت آن خواهد بود که قانون بیانگر ارزش‌های اجتماعی باشد. بدین ترتیب مشروعیت هر نهاد قدرت در نهایت به هماهنگی واقعیت سیاسی با ارزش‌های بنیادین و تلاش برای تحقق آنها بستگی دارد. به گفته بیتهم رابطه قدرت به این دلیل مشروع نیست که مردم به مشروعیت آن باور دارند، بلکه به این دلیل مشروع است که می‌تواند برحسب باورهای آنان توجیه شود (Beetham, 1991: 11).

از مشکلات پیوند سیاست با اخلاق و ارزش‌ها تردید در وجود معیارهای عام اخلاقی و ارزشی است. در قرون وسطی حقوق طبیعی معیاری عام و جهانشمول برای ارزیابی واقعیت تلقی می‌شد، اما این نظریه مدت‌هاست که اعتبار خود را از دست داده است. از سوی دیگر، عملاً برداشت‌های مختلفی در حوزه ارزش‌ها و اخلاق در جوامع مختلف وجود دارد و همین برخی را به پذیرش نسبی‌گرایی و نفی ارزش‌های عام و جهانشمول سوق داده است. اما این دیدگاه به ناتوانی در ارزیابی و داوری واقعیت و ناتوانی در فهم خیر و شر منجر خواهد شد و در نهایت به این باور خطرناک خواهد رسید که همه چیز مجاز است. همچنین بی‌توجهی به واقعیت سیاست و رضایت عامه نیز از دیگر نقدهای وارد به این رهیافت است.

تلاش‌های صورت‌گرفته اخیر در راستای احیای نظریه عدالت را می‌توان در جهت بازسازی این نوع مشروعیت و پاسخ به نقدهای آن به‌شمار آورد. عدالت یکی از جنبه‌های هنجاری است که پیوند آن با مشروعیت مورد توجه برخی اندیشمندان قرار گرفته است. از این جنبه مهم‌ترین تلاش‌ها از سوی جان رالز صورت گرفته است. البته وی مشروعیت را از عدالت تفکیک می‌کند و آن را محدودتر از عدالت می‌داند. رالز عدالت را در جایگاهی برتر از مشروعیت می‌نشانند و آن را برترین فضیلت نهادهای اجتماعی می‌شمرد و جایگاه آن را همچون حقیقت در نظام‌های فکری تلقی می‌کند (Rawls, 1990: 3). وی در نقد هابرماس این تفکیک را توضیح می‌دهد. به نظر وی هابرماس با تکیه بر مفهوم مشروعیت و اصرار بر ابتدائی

آن بر رویه‌های دموکراتیک از محتوا غافل می‌شود. به عبارت دیگر، هابرماس بر طراحی مشروع نهادهای سیاسی دموکراتیک تأکید می‌کند و قوانین برآمده از آنان را مشروع می‌داند. در واقع از نظریه هابرماس چنین برمی‌آید که اگر رویه‌ها مشروع باشند، نتایج مشروع خواهند شد. اما مشکل اینجاست که چنین دیدگاهی نسبت به مشروعیت می‌تواند عدالت را قربانی کند. مشروعیت به فرایندهای قانونی تأکید دارد و به محتوای قوانین بی‌اعتناست. قوانینی که با رضایت اکثریت و در رویه‌های مرسوم تصویب می‌شوند، می‌توانند مشروع تلقی شوند، اما عادلانه نباشند. به همین دلیل رالز معتقد است مشروعیت نسبت به عدالت ایده ضعیف‌تری است و محدودیت‌های کمتری بر عمل تحمیل می‌کند. مشروعیت تصمیمات دموکراتیک در هماهنگی با قوانین اساسی و رویه‌های مشروع ارزیابی می‌شود و عادلانه بودن آنها به محتوای قوانین وابسته است. به نظر رالز هرچند هیچ نهاد بشری نمی‌تواند کاملاً عادلانه باشد، نباید ناعادلانه باشد. ناعادلانه بودن قوانین و نتایج برآمده از آنها به زوال مشروعیت آنان در درازمدت منجر خواهد شد، حتی اگر این نتایج از مشروعیت ابتدایی برخوردار باشند. بنابراین ما همواره نیازمند ارزیابی محتوایی قوانین و نتایج برحسب اصول عدالت هستیم (Rawls, 2005:423-429).

به نظر می‌رسد می‌توان با الهام از نظریه رالز و البته با برداشتی کلی‌تر از مفهوم مشروعیت آن را در شکل نهایی خود مشروط به عدالت کرد. در این صورت عدالت در ذیل مشروعیت قرار می‌گیرد و قدرت سیاسی به میزان تکیه بر عدالت از مشروعیت برخوردار خواهد بود. چنین تفسیری از مفهوم مشروعیت را می‌توان در آثار بوکانان جست‌وجو کرد. وی می‌کوشد تا برداشتی عدالت‌بنیاد از مشروعیت ارائه کند. بوکانان با مشروط کردن مشروعیت به توجیه اخلاقی معتقد است اعمال قدرت سیاسی را به شرطی اخلاقاً می‌توان توجیه کرد که حداقل معیارهای لازم برای عدالت را داشته باشد؛ حداقل‌هایی که در حفظ و رعایت حقوق بنیادین بشر نهفته است (Buchanan, 2004: 234). بنابراین وی بین حقوق بشر، عدالت و مشروعیت پیوند برقرار می‌کند. وی نظریه‌های رضایت‌بنیاد مشروعیت را مردود می‌شمارد هرچند که دموکراسی را از شرایط مشروعیت تلقی می‌کند. وی مفهوم اقتدار سیاسی را از مشروعیت سیاسی متمایز می‌کند و اولی را مربوط به شرایطی می‌داند که حکومت علاوه بر داشتن مشروعیت از حق اطاعت شدن برخوردار بوده و شهروندان مکلف به اطاعت باشند (ibid:237). به نظر وی هدف قدرت سیاسی دستیابی به عدالت است، وگرنه با فرض اینکه قدرت سیاسی با آزادی و برابری انسان منافات دارد و انسان را محدود می‌کند، نمی‌توان توجیه دیگری برای آن داشت (ibid:247). وی در نهایت بین مشروعیت سیاسی کامل و حداقلی تمایز می‌گذارد. در شرایطی که منابع نهادی برای دموکراسی موجود نیست، دولت در صورتی که حداقل معیارهای

لازم برای حفظ حقوق افراد را از طریق فرایندها و خط‌مشی‌هایی که عادلانه‌اند داشته باشد، از سطحی از مشروعیت برخوردار خواهد بود، اما اگر دموکراسی امکان‌پذیر باشد، مشروعیت مشروط به آن خواهد شد (ibid).

به هر حال ارزش‌ها و هنجارها بخشی ضروری از مشروعیت به‌شمار می‌آیند و علاوه بر نقشی که در هویت اجتماعی و اعتبار قوانین بر عهده دارند، فهم و تفسیر و ارزیابی واقعیت نیز در پرتو آنان صورت می‌گیرد و سیاست در نهایت در پرتو آنها فهم و داوری خواهد شد. وجود ارزش‌های اجتماعی متکثر و تفاوت آنها در جوامع مختلف نیز ما را از رهیافت هنجاری بی‌نیاز نمی‌کند، بلکه ما را به جست‌وجوی هنجارها و ارزش‌های عام بشری در عصر جهانی شدن فرامی‌خواند.

نتیجه

به نظر می‌رسد اگر مشروعیت را به معنای حق اعمال قدرت و الزام اخلاقی به اطاعت بدانیم، هیچ‌یک از ابعاد مذکور به‌تنهایی نمی‌تواند موجد مشروعیت به‌شمار آید. به همین دلیل برخی اندیشمندان مشروعیت را پدیده‌ای چندبعدی و چندلایه دانسته‌اند که ترکیبی از عوامل مذکور به‌وجود آورنده آن است. برای مثال دیوید بیتهم مشروعیت را پدیده‌ای پیچیده و چندبعدی و سه عنصر قانون، هنجارهای مشترک و رضایت را تشکیل‌دهنده آن می‌داند (بیتهم، ۱۳۸۲: ۳۱).

رکن دوم مشروعیت در این نظریه به باورهای مشترک حاکمان و اتباع در جامعه مورد نظر توجه دارد و از این نظر به‌نوعی محلی‌گرایی و گریز از ارزش‌های عام و جهانشمول‌گرایی دارد و ما را از یافتن معیاری عام برای مشروعیت قدرت برحذر می‌دارد.

بروس گیلی نیز با الهام از نظر بیتهم مشروعیت را بر سه پایه رضایت، قانون و توجیه‌پذیری^۱ استوار می‌کند (Gilley, 2009A: 6) و با تأکید بر اینکه در تبیین تحولات سیاسی هیچ عاملی اهمیت مشروعیت را ندارد، می‌کوشد تا این مفهوم را به شیوه‌ای علمی و تجربی در هفتادودو کشور به آزمون بگذارد. نتیجه این تحقیق جدولی است با شاخص‌های مختلف که در صدر آن دانمارک و در انتهای آن روسیه قرار دارد (Gilley, 2006: 512). به نظر وی همه دولت‌ها به‌نوعی از کسری مشروعیت رنج می‌برند و حتی در بهترین شرایط در کشوری مثل دانمارک که در صدر جدول قرار دارد، حدود ده تا بیست درصد مردم ناراضی‌اند و نتیجه می‌گیرد که قدرت سیاسی اساساً اجماعی نیست. همچنین مشروعیت در نوسان دائمی است و به همین دلیل دولت‌ها همواره باید نگران مشروعیت خود باشند. به گفته وی مشروعیت مثل اعتماد به‌سختی به‌دست می‌آید و به‌آسانی از دست می‌رود (Gilley, 2009B). براساس یافته‌های

گیلی دولتهایی که دموکراتیک‌ترند و بهتر حکومت می‌شوند و توسعه سریع‌تری دارند، از مشروعیت بیشتری برخوردار خواهند بود. وی تلاش کرده است تا راهکارهای ایجاد مشروعیت در ذیل نظریه‌ای با عنوان جامعه دولت اعتماد^۱ توضیح دهد.

نویسنده دیگری نیز ضمن تأکید بر اینکه مشروعیت امری ساده و بسیط نیست، بین دو نوع مشروعیت ساده^۲ (ابتدایی) و مشروعیت قوی یا کامل^۳ تمایز می‌گذارد. در اولی دولت از حق حیات برخوردار است و شهروندان موظف‌اند در حفظ و تداوم آن بکوشند و از کمک به فرایندهایی که به نابودی آن منجر می‌شود، خودداری کنند. در شکل دوم علاوه بر حق حیات دولت حق اطاعت شدن دارد و شهروندان مکلف‌اند تمامی قوانین آن دولت را رعایت کنند. واقع در شکل اول شهروندان مکلف به رعایت قوانین نیستند و در حد حفظ حیات دولت به آن وفادارند، اما در شکل دوم علاوه بر اینها اطاعت از قانون بر تمامی شهروندان تکلیفی اخلاقی است (Morris, 2008: 25).

در نهایت می‌توان از دو مفهوم مشروعیت تام و ناقص سخن گفت. در این برداشت مشروعیت پدیده‌ای است پیچیده و چندلایه که در بالاترین درجه و در شکل تام خود به‌طور کامل بر سه پایه رضایت، قانون و اصول عام و جهانشمول اخلاقی استوار است و کارآمدی شرط تداوم و ثبات آن به‌شمار می‌آید. تأکید بر اصول عام و جهانشمول اخلاقی آن را از نظریه‌های پیش‌گفته متمایز می‌کند. از این منظر وظیفه نظریه‌های سیاسی جست‌وجوی اصولی است که بتوان مشروعیت قدرت را بر آنها استوار کرد. چنین برداشتی مستلزم این است که سطوح و درجات مختلفی از مشروعیت را در نظر بگیریم و بر این اساس دولت‌ها نسبت به سطح مشروعیت از حق اطاعت برخوردار خواهند بود. در سطح ابتدایی و حداقلی مشروعیت^۴ (Morris, 2002:106) دولت از حق حیات برخوردار است و شهروندان مجوزی برای اقدام علیه امنیت آن ندارند و هر گونه شورش علیه آن ممنوع است، اما مراتب بالاتر مشروعیت برای دولت‌ها حق اطاعت و وفاداری تام را به ارمغان خواهد آورد. در این برداشت مشروعیت تام وضعیتی آرمانی است که دولت‌ها به میزان نزدیکی به آن از حق اطاعت برخوردار خواهند بود. در این دیدگاه مشروعیت دولت‌ها امری نسبی است و هیچ دولت موجودی به معنای ناب مشروع نخواهد بود. دولت‌ها هرچه به آرمان مشروعیت نزدیک‌تر شوند، مشروعیت بیشتری کسب می‌کنند. ولی هیچ دولتی حتی با فرض پذیرش عامه مشروعیت تام ندارد. به سخن دیگر، همه دولت‌های موجود کم‌وبیش بار کسری مشروعیت^۵ را به دوش می‌کشند.

-
1. State-trusting-society
 2. Weak or basic legitimacy
 3. Strong or full legitimacy
 4. Minimal Legitimacy
 5. legitimacy deficit

اینکه همه دولت‌ها تاندازه ای نامشروع‌اند، به این معنا نیست که همه به‌طور مساوی بد هستند. دولت‌ها می‌توانند کم‌وبیش نامشروع و کم‌وبیش نقض‌کننده بخشی از مبانی مشروعیت باشند. در این صورت حق بر اطاعت وابسته به سطح مشروعیت دولت‌هاست و وفاداری مردم تابعی است از وفاداری دولت به بنیادهای مشروعیت. در هر حال باید توجه داشت که بسط و تداوم مشروعیت به کارآمدی ساختارها و نهادهای سیاسی حاکم وابسته است و فساد و ناکارآمدی در طول زمان به فرسایش مشروعیت و زوال مشروعیت^۱ می‌انجامد.

منابع و مأخذ

الف) فارسی

۱. جان استوارت میل (۱۳۷۵). رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، چ چهارم، تهران: علمی فرهنگی.
۲. جان رالز (۱۳۸۳). عدالت به مثابه انصاف، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.
۳. ----- (۱۳۹۲). لیبرالیسم سیاسی، ترجمه موسی اکرمی، تهران: ثالث.
۴. دیوید بیتهم (۱۳۸۲). مشروع‌سازی قدرت، ترجمه محمد عابدی اردکانی، یزد: دانشگاه یزد.
۵. ژان ژاک روسو (۱۳۶۶). قرارداد اجتماعی، ترجمه منوچهر کیا، چ سوم، تهران: گنجینه.
۶. کارل اشمیت (۱۳۸۸). مفهوم امر سیاسی، ترجمه صالح نجفی، در قانون و خشونت، تهران: رخداد نو.
۷. جان لاک (۱۳۹۲). دو رساله حکومت، ترجمه فرشاد شریعت، تهران: نشر نگاه معاصر.
۸. ماکس وبر (۱۳۸۴). اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری و مهرداد ترابی‌نژاد و مصطفی عمادزاده، تهران: سمت.

ب) خارجی

9. Allen, Buchanan. (2004). **Justice, Legitimacy, and Self-Determination: Moral Foundations for International Law**, Oxford: Oxford University Press .
10. Badie, Bertrand, Dirk Berg-Schlosser, Leonardo Morlino.(2011). **International encyclopedia of political science**, SAGE Publications.
11. Coicaud, Jean-Marc. (2004). **Legitimacy and Politics, A Contribution to the Study of Political Right and Political Responsibility**, translated and edited by David Ames Curtis, Cambridge University Press.
12. Gilley, Bruce. (2006). "The meaning and measure of state legitimacy: Results for 72 countries", *European Journal of Political Research* 45: 499-525.
13. Gilley, Bruce. (2009). **Interview with Bruce Gilley**. In <http://www.cupblog.org/?p=538>
14. Gilley, Bruce. (2009). **The Right to Rule: How States Win and Lose Legitimacy**, New York: Columbia University Press.
15. Habermas, Jurgen. (1975). **Legitimation Crisis**, Trans. T. McCarthy. Cambridge, MA: Beacon Press.
16. Hardin, Russell. (2007). "Compliance, Consent, and Legitimacy", In **The Oxford hand book of Comparative Politics**, Edited by Carles Boix and Susan C Stokes, Oxford University Press.
17. Hume, David. (1987). "Of the Original Contract," In *Hume's Essays, Moral, Political, and Literary*, Edited by: Eugene F. Miller, Liberty Fund, Inc.
18. Johnston, David. (2009). "A History of Consent in Western Thought", In 'The Ethics of Consent: Theory and Practice, F. Miller and A. Wertheimer (eds.)', Oxford: Oxford University Press.

1. delegitimation

19. Lipset, Seymour M. (1993). **The Social Requisites of Democracy Revisited: 1993 Presidential Address**, American Sociological Review, Vol. 59, No. 1. (Feb., 1994), pp. 1-22.
20. Morris, Christopher. (2008). “**State Legitimacy and Social Order**”, In J. Kuhnelt (ed.), Political Legitimation without Morality? Springer Science+Business Media B.V.
21. Musonda, m, Anthony. (2006). **Political Legitimacy: The Quest for the Moral Authority of the State, A Philosophical Analysis**, LMU Bibliothek, München.
22. Parkinson, John. (2006). **Deliberating in the Real World ,Problems of Legitimacy in Deliberative Democracy**, Oxford University Press.
23. Peter, Fabienne. (2010). “**Political Legitimacy**”, In: Stanford Encyclopedia of Philosophy, <http://plato.stanford.edu/entries/legitimacy/>
24. Peters, B. G. (2011). ‘**Bureaucracy and democracy: Towards result-based legitimacy?**’, in J-M. Eymeri-Douzans and J. Pierre (eds), Administrative Reforms and Democratic Governance (London: Routledge).
25. Rawls, John. (1990). **A theory of justice**, Harvard University Press.
26. Rawls, John. (2005). **Political Liberalism**, Columbia University Press.
27. Rawls, John. (2007). **Lectures on the History of Political Philosophy**, Cambridge: Harvard University Press.
28. Raz, Joseph. (1983). **Essays on Law and Morality, The Authority of Law**-Oxford University Press, USA.
29. Simmons, John. (2001). **Justification and Legitimacy, Essays on Rights and Obligations**, Cambridge University Press.
30. Tom O’Shea,(2012). **Consent in History, Theory and Practice**, The Essex Autonomy Project: <http://autonomy.essex.ac.uk/wp-content/uploads/2011/03/Consent-GPR-June-2012.pdf>
31. Walzer, Michael. (1982). **Obligations: Essays on Disobedience, War, and Citizenship**, 4th edn Cambridge, Mass.: Harvard University Press.